

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

## فصل ۲

الكلّي على الاصطلاح الّذي معناه بحسب ذلك

أنه يحتمل الشركة أو لا يمنع الشركة يمتنع وقوعه، في الأعيان فإنه لو وقع في الأعيان حصلت له هوية متشخصّة غير مثالية فلا يصح فيها الشركة.

بحث درباره کلی معنای آن است. اگر چه که

در مباحث گذشته معلوم بوده است ولی حالا ایشان بطور مشخص برای این مساله بحث جداگانه‌ای را تقریر می کنند.

بطور کلی در اصطلاح، کلی به حقیقتی گفته

می شود که قابلیت انطباق خارجی را در مصادیق مختلفه و متکثره دارد این معنا، معنای کلی است. به خلاف کلّ که خود آن لفظ به مفهوم ابتدائی وضعی خودش افراد مختلف را شامل می شود. دیگر اینکه دلالت کلی بر مصادیق متکثره و متعدده، دلالت عقليه است نه دلالت وضعیه، ولی در کلّ اینطور نیست

خود لفظ دلالت می کند لذا در مصداق کلّ حتما باید افراد متکثره وجود داشته باشند، شما اگر فقط یک عالم در بلد هست نمی توانید بگویید: اکرم کل عالم فی البلد، یا اکرم العالم فی البلد که الف و لامش از نوع استغراق باشد و دلالت بر کل بکند، یا اکرم العلما چون یک عالم بیشتر وجود ندارد، ولی عالم به عنوان جنس را می توانید به کار ببرید که یک مصداق داشته باشد برای آن عالم یا مصادیق متکثره ای باشد از این نظر هر دو یکی است و تفاوتی نمی کند. شما برای این عالم در خارج یک مصداق داشته باشید می توانید بگویید اکرم العالم، هزارتا عالم هم باشد باز هم می توانید بگویید اکرم العالم، زیرا در العالم حکم روی فرد نرفته است به عنوان آنّه خارج، بلکه حکم رفته روی آن به عنوان این که او می تواند مصداق برای این طبیعت باشد به این لحاظ شما می گوید اکرم العالم پس بنابراین در اینجا لحاظ فرد و مصداق را ندارید، بلکه لحاظ تحقق خارجی این طبیعت و ماهیت را دارید حالا در این تحقق خارجی یک مصداق باشد، خرجتان کمتر است اگر فرض کنید

دو تا مصداق باشد دیگر واویلا می‌شود سه تا مصداق باشد واپیغمبرا، واحمزتا، و اگر بیشتر دیگر نمی‌دانم چه می‌شود. حالا اگر بخواهد اطعام کند می‌شود کاری کرد مثلا یکی باشد می‌شود پلوخورشت، دوتا باشد می‌شود آبگوشت، سه تا باشد می‌شود نان و پنیر و سبزی و می‌گویید نان و پنیر و سبزی خیلی خوب آنقدر مفیدس! است آنقدر خوبس! است برای بدن که هیچ چیز به پایش نمی‌رسد! بالاخره هرچیزی راه دارد.

این مصداقیت برای این ماهیت، مصداقیتِ مورد نظر برای کلی نیست ولی برای جمع آن مورد نظر قرار می‌گیرد، یعنی وقتی که شخص یک اسم را به عنوان کلّ ادا می‌کند منظور افراد خارجی هستند که البته آن افراد خارجی در تحت این طبیعت هستند و نظر می‌رود روی افرادی که آن افراد متصف به وصفی هستند، بنابراین آنچه از که صحبتها روشن و واضح است، اینکه هیچ وقت کلی وجودش در خارج به عنوان نفس تعین نیست، یعنی وجود کلی و ظرف برای آن در ذهن است، ذهن است که ظرف

مناسب برای تحقق کلی است و حدود و ثغور این ماهیت کلیه در ذهن روشن می‌شود، منتهی از آنجائی که بین ذهن و بین خارج یک ارتباط علمی وجود دارد و آن جهت ارتباط علمی اقتضا می‌کند که یک ما بازاء ای به عنوان این مصداق صورت مرآتی و مثالی برای این کلی که در ذهن است، در خارج هم وجود داشته باشد. یعنی وقتی که انسان می‌گوید: انسان و یا عالم و یا نوعی از انواع یک حقیقت و هویت خارجی که بتواند با آن حیثیت مثالی، خودش مصداق برای این وجود ذهنی قرار بگیرد. - روی این عبارات دقت کنیم تا اینکه آن منظور مرحوم آخوند در اینجا در کیفیت انطباق کلی با خارج بهتر روشن شود - که وقتی که ایشان می‌فرمایند که کلی عبارت است از یک حقیقت مثالیه این نحو از مثال در اینجا صورت پیدا می‌کند، یعنی مثالی که مثال، در ذهن است نه مثال، مثال خارج و آنچه که در خارج است باشد، آن تجسم است، تعین است، تشخیص است، وحدت است، اوصافی که لازمه وجود متعین خارجی است نه لازمه ماهیت، وقتی که شما ماهیت

را به شرط وجود در نظر می‌گیرید طبعاً تعین و تشخیص و وحدت و وجوب منتهی وجوب بالغیر نه وجوب استقلالی، تشخیص و تعین، انتساب به زمان، انتساب به مکان، وضع، مقولات اینها ماهیت به شرط الوجود همه اینها برای این شیء مجسم خارجی عارض می‌شود و آن شیء مجسم خارجی به همه اینها متصف می‌شود. حالا این تقابل و انعکاسی که بین این صورت ذهنی شما که همان کلّ طبیعی است و بین آن جسم خارجی پیدا شده است این انعکاس از کجا آمده؟ آن که وجودش، وجود ذهنی است و وعاء تحقق وجود ذهنی، ذهن است، پس چطور این وجود ذهنی با یک وجود خارجی در اینجا انعکاس پیدا کرده است و شما وقتی که یک نفر را می‌بینید که دارای این خصوصیات است می‌گویید «هذا انسان»، خوب این «هذا انسان» که شما الان دارید می‌گویید بر اساس یک انعکاس ذهنی این مساله پیدا شده است بین آن وجود خارجی که آن معلوم بالعرض است و بین آن وجود عرضی شما که معلوم بالذات است این چه نحوه ارتباطی برقرار شده است با اینکه اینها از

دو سنخ هستند و از دو مقوله هستند یک مقوله، مقوله مجرد است که قائم به ذهن شماست و یک مقوله، مقوله ماده است که این قائم به عین خارج است، این تقابل از کجا پیدا شده است؟ این تقابل بخاطر آن صورت مثالی است که آن صورت مثالی در این شیء خارجی موجود است منتهی شما این صورت مثالی را کشف می کنید و آن صورت مثالی را با آن صورت ذهنی منطبق می کنید و الا هیچ وقت شما جسم خارجی را با آنچه که در ذهن است منطبق نمی کنید، آنچه که در ذهن است از مقوله دیگر است. آن شیئی که در ذهن است به مناسبت سنخیتش با مثالی که در آن جسم خارجی است و به آن ملاحظه در آنجا انطباق حاصل می شود ولی دو چیز که با هم سنخیت ندارند، اصلاً انطباق و سنخیت در آنها معنا ندارد مثل این که شما فرض کنید که بگویید یک نفر که لبو فروش که در خیابان دارد حرکت می کند، با فلان آقای عالم یا آن مرد بزرگ کذا مثل هم هستند. همه به شما می خندند می گویند این چه سنخیتی است، سنخیت و تشابه که فقط به سر و کله و دست

و پا داشتن حاصل نمی‌شود. بلکه باید یک سنخیتی وجود داشته باشد یا مثل اوست در انسانیت یا مثل اوست در جهت دیگری، یک جهت تشبیهی در اینجا باید پیدا بشود تا آن سنخیت برقرار بشود. اگر این فرد لبو فروش بخواهد قابل تشبیه با یک فرد عالمی باشد، باید برود درس بخواند کم‌کم از این نردبان علم بالا بیاید، بیاید، تا برسد به حدّی که دیگر در آن حد تشبیه جایز باشد. یعنی بین این و بین او سنخیت پیدا بشود.

انسان هیچ وقت نمی‌تواند خودش را با امام علیه السلام تشبیه کند با حالات امام نمی‌تواند حالات خود را تشبیه کند، تشبیه ما با امام مثل تشبیه چغندر فروش با بوعلی می‌ماند که فرض کنید هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد. برای اینکه این مساله تشبیه حاصل بشود باید ما در خودمان تغییر و تحولات ایجاد بکنیم، حرکت تحول نفسی و تبدل نفسی در خود بوجود بیاوریم و نفس خود را از عالم حیوانیت بالا بیاوریم، بیاوریم، برسانیم به یک عالم قدس و عالم طهارت، در آنجا که رسیدیم دیگر در آنجا افکار

ما، افکار بشری نخواهد بود اعمال ما دیگر با سایر اعمال که زائیده غرائض و صفات است تغییر خواهد کرد، نحوه خطورات ما با خطورات سایر افراد متفاوت خواهد شد، کیفیت تمرکز ذهن ما با تمرکزهای سایر افراد فرق خواهد کرد، التفاظ و نگرش ما نسبت به مسائل خارجی با نگرش سایر افراد اختلاف جوهری خواهد داشت و اختلاف، اختلاف ماهوی خواهد شد، نظر ما نسبت به پروردگار و کیفیت معیت با او، دیگر با سایر افراد از زمین تا آسمان فرق دارد. وقتی که به آنجا رسیدیم آنگاه می‌شود بگوییم که فلانی شبیه است، تقریباً نزدیک است، در آن حریم خود را نزدیک کرده است در زیر سایه امام علیه‌السلام است و در زیر ولایت امام علیه‌السلام است و بر قلب او اشراف از آن ناحیه خواهد شد. اگر این نحوه شد آن وقت تازه ما می‌توانیم نسبت به آن مقام و موقعیت نظر بدهیم و اظهار نظر کنیم و الا با علوم و با معلوماتی که ما داریم و با آن چرا که ما داریم فکر می‌کنیم، این عنقا شکار کس نشود دام بازگیر، باید این مساله را به عهده اهل



فن گذاشت و خود را در این وادی قرار ندهیم و  
آبروی خود و دیگران را نبریم.

پس همیشه برای انعکاس یک حقیقت در  
یک تعین، سنخیت لازم است که آن سنخیت باید  
وجود داشته باشد و اگر نباشد، نمی‌شود. در مساله  
کلی طبیعی هم مطلب از همین قرار است. کلی  
طبیعی عبارت است از یک حقیقت طبیعی در ذهن  
که وجودش قائم به ذهن است و در وعاء ذهن است  
و ذهن برای مصداق عینی او و مصداق خارجی او،  
دنبال صورت مثالی می‌گردد. آن صورت مثالی را اگر  
در عین خارجی پیدا کند می‌گوید: هذا انسانٌ آن  
صورت مثالی را در این میکروفون‌ها و ضبط  
صوت‌هایی که الان اینجا است اگر پیدا نکند دیگر  
نمی‌گوید: هذا انسانٌ، این می‌شود شیء آخر،  
صورت مثالی اینها شیء دیگری است و صورت  
مثالی انسان شیء دیگری است پس بنابراین، اینکه  
می‌گویند با صورت مثالی کلی طبیعی با خارج ارتباط  
برقرار می‌کند که آن صورت مثالی در نفس است،  
این مساله را باید متوجه باشیم که صورت مثالی آن

صورت در خارج است، منتهی انسان از آن صورت  
مثالی کشف می‌کند و آن صورت مثالی پنهان است.  
جسم صورت مثالی نیست، جسمی که امر متعین<sup>۲۸</sup>  
متشخص<sup>۲۹</sup> له وزن<sup>۳۰</sup> و حجم<sup>۳۱</sup> و منتسب<sup>۳۲</sup> الی زمان و مکان  
و الی اوصاف بشرط الوجود است، این جسم که  
دارای این خصوصیات است خود این جسم صورت  
مثالی نیست ولی در کمون این جسم یک صورت  
مثالی است و انسان در ارتباط با اشیاء خارجی با آن  
صورت مثالی که در این جسم منطوی است، ارتباط  
برقرار می‌کند و آن را کشف می‌کند و وقتی که به  
واسطه این هویت خارجی، آن صورت مثالی را  
کشف کرد آنگاه می‌توان گفت که بین انسان و بین  
اشیاء خارج ارتباط برقرار شده است و این ارتباط به  
واسطه جسم نیست، اگر چه که جسم به عنوان آلت  
و وسیله در اینجا مورد استفاده قرار می‌گیرد که انسان  
آن صورت مثالی را می‌تواند کشف کند لذا ما می  
بینیم حالاتی برای افراد پیدا می‌شود در حالیکه آن  
حالات در جسم نیست. شما به یک نفر نگاه می‌کنید  
می‌بینید حالتش با شما به نحو خاصی است می

گویند چه شده است مگر من کاری کردم؟ مگر با من دشمن هستی؟ در حالی که قیافه‌اش عوض نشده همینطور بیربیر دارد نگاه می‌کند، این که می‌گویند دشمنی، این را از کجا درآوردی؟ این که روی پیشانی او نوشته شده است، که من دشمنم، امروز که از خانه درآمدم با تو دشمن هستم و حواست باشد از من فاصله بگیر، چرا امروز هوا پس است و بارانی است. این را شما کشف می‌کنید، این کشف از کجاست؟ یا اینکه از نگاه شخص احساس می‌کنید که یک مطلبی در دل دارد و نمی‌خواهد ابراز و اظهار کند این مساله را از کجا می‌فهمید؟ در حالی که این شخص قیافه‌اش همان است رنگ صورت و چشم و ابرو اینها همه تفاوتی نکرده است این حالتی را که از او احساس می‌کنید حالت فردی با این خصوصیت، حالت فردی غضبان، حالت فردی رئوف، حالت فردی مبتسم، این حالات مختلف را شما از کجا بدست آوردید؟ این حالت آن کیفیت ارتباط بین شما است و بین او بواسطه آن صورت مثالی که آن صورت مثالی بر حسب ادراک و حدت و ذكاء افراد کشفش

مختلف است یک کسی تا نگاه بکند، می گوید فلانی وقتی که آمد اینطوری بود، دیگری می گوید من نفهمیدم، می گوید چطور نفهمیدی، حالا این یک ساعت هم نگاه کند به اندازه گوسفند نمی فهمد ولی یکی پیدا می شود با همان نگاه اول می فهمد، این به چه برمی گردد؟ این به آن حالت کیفیت ادراک برمی گردد، این که اولیاء خدا با یک نگاه می فهمند این به آن حالتی است که آنها ادراک می کنند و ما ادراک نمی کنیم، حالا ما کار نداریم به اینکه حتی آنها بدون توجه به ظاهر متوجه می شوند، نه در آنجائی که از توجه به ظاهر پی می برند چون دونوع توجه به باطن است یکی توجه به باطن بدون لحاظ توجه به ظاهر و فرض کنید یک شخص بزرگی است که اصلا این نابینا است، یعنی این چون اعمی است متوجه جریانات و احوال نیست؟! در حالیکه اینطور که نیست. بعضی ها ممکن است تا نگاه می کنند این قضیه را می فهمند، این که نگاه می کند و می گوید دیشب چرا در منزل فلان دعوا را با عیالت کردی؟ با بچه‌ات کردی؟ با آن خدمتکار کردی؟ در کجای

صورت و پیشانی او، این مساله نوشته شده است که الان وقتی نگاه می کند این مساله را ادراک می کند، هیچ کجا نوشته نشده است ولی آن صورت مثالی چون همراه با این شخص است مشخص می کند، شما اگر صبح تا شب هم با این فرد باشید نمی فهمید این را، چون ما اصلا ارتباطی نداریم با این مطالب ولی آن تا نگاه می کند می گوید شما چرا دیروز فلان کار را انجام دادید؟ می گوید از کجا فهمیدی؟ می گوید از قیافهات فهمیدم، بنده خدا قیافهات داد می زند، می گوید پس چرا این که این طرف من نشسته نمی فهمد؟ می گوید هان هر کسی نمی داند آن صورت مثالی که با سرکار است و آن قابل ادراک برای دیگری نیست، آن را حلال زاده می بیند، این را هرکسی ادراک نمی کند در حالی که وسیله برای کشف این صورت مثالی جسم است، نگاه می کند نه اینکه بدون اطلاع بفهمد آن یک مطلب دیگر است آن که بدون اطلاع نامه نوشته را می خواند آن یک مطلب دیگر است ولی در صورتی که نگاه کند می فهمد این کشف صورت مثالی این یک نحو

دیگری است همین کشف را ما هم انجام می‌دهیم  
منتهی نه در آن مرتبه، در مقام مادون خود ما هم  
کشف را انجام می‌دهیم، حالت رأفت افراد را نسبت  
به خود می‌فهمیم، حالت غضب افراد را نسبت به  
خود می‌فهمیم، حالت کتمان و اخفاء مطلب افراد را  
نسبت به خود می‌فهمیم از کجا می‌فهمیم؟ علم غیب  
که نداریم، از همین ظاهر، یعنی همین ظاهر می‌شود  
وسیله برای کشف آن صورت مثالی پس اگر در  
بعضی از عبارات داریم که اینها در ذهن است اینطور  
نیست، صورت مثالی در خارج است منتهی کشف  
آن صورت مثالی به واسطه ذهن است، ذهن می‌آید  
و آن صورت مثالی را کشف می‌کند حالا آن صورت  
مثالی صورت مثالی نوعیه باشد مثلاً انسان نگاه  
می‌کند به یک آدمی که می‌بیند دارد راه می‌رود که  
برود در حجرة فلانی یک خبرهایی هست روز اول  
و دوم و سوم ماه است و دارد می‌رود می‌گوید ها این  
الان دارد می‌رود در آنجا که طلب را وصول کند  
خوب این که الان این کشف شد از کجا این برای او  
مشخص شد؟ - این قضیه اول و دوم و سوم ماه مثل

اینکه تا ظهور حضرت باید برقرار باشد هیچ وقت این قضیه نباید سروسامان پیدا کند - این کشف صورت مثالی از کجا پیدا می‌شود؟ از همین اطلاع انسان بر این ظاهر که این ظاهر یک جنبه مثالی ایجاد می‌کند که انسان به آن جنبه مثالی می‌رسد، یک وقتی هم نه آن جنبه مثالی در صورت نوعیه نیست، مانند اینکه که صفات، ملکات و غرائز و سایر آن اشتغالات نفسانی و کیفیت رسوخ آنها در نفس است که برای انسان این صورت را ایجاد می‌کند، پس بنابراین صورت مثالی دوتا است یک صورت مثالی در خارج است و یک صورت مثالی در ذهن است در اقتران صورت مثالی در ذهن با آن صورت مثالی در خارج انسان با آن شیء خارجی ارتباط پیدا می‌کند به هر مقدار که این تطبیق صحیح و دقیق و قابل انطباق‌تر باشد اطلاع انسان بر آن صورت مثالی خارجی صحیح‌تر خواهد بود، یعنی این انعکاسی که از این ذهن به خارج آن انعکاس حاصل می‌شود و آن صورت مثالی را می‌گیرد و در ذهن می‌آورد، به هر مقدار که این انعکاس دقیق‌تر باشد به همان مقدار

این مساله واضح تر می شود اینجاست که دیگر مکاشفاتی که برای افراد پیدا می شود و مراتب صدقشان و مراتب دیگر آنها را شما در نظر بگیرید که کیفیت ادراک این بابای بیچاره که فقط نشسته و دارد هی کشف می کند که فلان قضیه اتفاق می افتد یک دانه اش هم اتفاق نیفتاده! این از صورت مثالی خارجی نیست، صورت مثالی که الان در این شجری است که شما در مقابل خود می بینید در خود همین شجر صورت مثالی است که شما می توانید دویست سال بعد را از این شجر کشف کنید برای کسی که دارای حداوت و دارای خبرویت باشد که بتواند از این در بیاورد والا من هرچه نگاه می کنم غیر از یکی دو متر درخت و سبزه و اینها چیز دیگری از این شجر ملاحظه نمی کنیم، در تمام نظام عالم آن صورت مثالیهای متعدد رامی بینید و افرادی هستند که اگر بگویند، می گویند این حرفها را از کجا درآورده؟ تمام اینها همه برای کسانی که از نقطه نظر نفوذ ذهن در صورت مثالی افراد نافذ تر هستند، هست. چون خود صور مثالی دارای مراتبی است مراتب خفاء و اخفاء



و فوق الخفاء که مرتبه سرّ است، در همه آنها این صورت مثالی‌ها نفوذ دارد لذاست اینکه بزرگان گفته‌اند که به هر دستی نباید داد دست، این برای این قضیه است که آن کسی که می‌آید و یک نگاه به ظاهر می‌کند این یک صورت مثالی را می‌بیند یک چیزهایی هم می‌گوید یک چشمه‌هایی هم نشان می‌دهد یک قضایای را می‌گوید که آدم خوشش می‌آید، یکی می‌آید یک نگاه می‌کند یک پرده توتر را نگاه می‌کند. باطن یکی است ولی یک خرده می‌آید و مطالب دیگری را می‌آید مشاهده می‌کند لذا شما می‌بینید که یک دفعه بین دو نفر اختلاف می‌افتد، این می‌بینید رفته با این رفیق شده این می‌گوید تو که الان با این رفیق شدی، می‌دانی این چه کارهای می‌کند و راست هم می‌گوید این کار خلاف کرده این مثلا دزدی کرده نه اینکه دزدی را نبیند، این دزدی را می‌بیند ولی عمقش را هم نمی‌بیند، این دزدی را می‌بیند ولی دیگر آن داخل را نمی‌بیند آنی که اخفا است نمی‌بیند لذا اینجاست که اختلاف بین افراد پیش می‌آید که این چرا با این

رفاقت می‌کند این خوب است، این بد است این  
فلان است و می‌آید برای بزرگان تعیین تکلیف  
می‌کند در حالی که آنها می‌خندند و نگاه می‌کنند  
می‌گویند خوب تو صورت مثالی را اینطور می‌بینی  
خوب به آن عمل کن، ما که دعوا نداریم، یک دفعه  
می‌بینی بعد از پانزده سال دیگر این درآمد و زد روی  
دست هزارتا مثل این، کی؟ پانزده سال دیگر. در  
روایت داریم امیرالمؤمنین در جنگ صفین این  
روایت را من خودم دیدم منتهی الان نمی‌دانم در  
کدام کتاب است، نوشتم، که وقتی حضرت شمشیر  
می‌زد تا چهل پشت این را نگاه می‌کرد اگر می‌دید  
در چهل پشت او یک شیعه درمی‌آید او را رها می‌کرد  
و می‌رفت سراغ یکی دیگر، مالک نه شمشیر می‌زد  
از دم می‌رفت جلو کاری ندارد او وظیفه دارد بزند  
برود جلو، البته آنی هم که دارد می‌زند و می‌رود جلو  
آن هم از پشت یک کنترل از راه دوری نشسته که  
کدام را بزند و کدام را یواشکی سپر را می‌آورد بالا،  
در می‌رود و رد می‌شود. اینها یک چیزهایی است که  
دیگر آنها را خودشان می‌دانند آنطوری که ما می‌دانیم

این است آن از دم می‌زد و می‌رفت و آن نه آن نگاه  
می‌کرد تا چهل پشت و این چیزها را مشاهده  
می‌کرد.

الکلی علی الاصطلاح الذی معناه بحسب ذلك

کلی بر آن اصطلاحی که تا به حال گفته شده است  
معنایش اینست که: انه یحتمل الشرکه او لایمنع الشرکه  
وقوعش در اعیان ممتنع است فانه لو وقع فی الاعیان اگر  
این کلی در اعیان حاصل بشود یعنی خود کلی مثل  
جنس و فصل باشد یا ماده و صورت که در اعیان این  
کلی باشد حصلت له هویة<sup>۶</sup> او متشخصه یک هویت  
متشخصه‌ای برایش پیدا می‌شود غیر مثالیه، فرض این  
است که هرچه در اعیان خارجی باشد این با ماده و  
صورت است و آن چیزی که با ماده و صورت است  
در عین خارجی آن البته در ماده این دارای تشخص  
است و وقتی یک چیزی که دارای تشخص شد، قابل  
سرایت بر کثیرین نخواهد بود فلا یصح فیها الشرکه.  
فان استشکل احد<sup>۶</sup> بان الطبیعه الموجوده فی الذهن لها  
ایضا هویه موجوده متخصصه بالامور آنچه که در ذهن

است آن هم يك طبيعت واحده است بالاخره آن چیزی که در ذهن شماست با آن چیزی که در ذهن دیگری است فرق می کند گرچه يك معنای واحدی را با هم تصور کردید ولی هر مفهوم ذهنی قائم به خود شخص است و ربطی به دیگری ندارد خوب پس باید بگویید که آن هم متخصص است کقیامها بنفس خوب این یکی از عوارض و تجرد عن المقدار والوصف این هم یکی از خصوصیات است که مربوط به ذهن است و کونها غیرمشار الیه به آن اشاره نمی شود بل کل واحده من صور العقلیه هر کدام از اینها صوره جزئیه فی نفس جزئیه هر نفس جزئیه ای برای خودش يك صورت عقلیه جدا دارد فامتنع اشتراكها پس چطور این مشترك است؟ چطور این صورت عقلیه در بین منطبق الیه کثیرین پیدا می شود، اولاً تری ان صورت موجوده فی الذهن زید یمتنع ان یکون بعینها موجوده فی اذهان متعدده خوب این نمی شود، هر صورت ذهنی مال خود شخص است و صورت ذهنی دیگر هم اختصاص به دیگری دارد فان كانت الصوره عقلیه

کلیتها باعتبار المطاب فالجزئیات ایضا یطابق بعضها بعضا اگر صورت عقليه کلیتش به اعتبار مطابقت است و جزئیات هم بعضی از آنها با بعضی مطابقت می کند، آن صورت جزئی که در ذهن شما است آن با خیلی از اشیاء خارجی مطابقت می کند پس این تعریف جزئی و کلی نشد. فلینم ان یکون الجزئیات کلیه پس آن جزئی که در نفس است آن جزئی که مربوط به ذهن است و صورتی که در نفس است باید بگویید آن چیست؟ آن کلی است چون قابل صدق بر کثیرین است، شما يك انسان را در ذهن تصور می کنید و هزارتا فرد را در خارج برایش می بینید خوب آنی که در ذهن تصور کردید جزئی است یا کلی؟ کلی است دیگر چون مربوط به ذهن است.

تلمیذ: این تطابق ذهن با خارج اشتراک در

ماهیت دارد؟

استاد: اصلا بطور کلی صورت مثالی همین

است صورت مثالی آن ماهیت با اختلاف وجود،

یعنی وجود چون دارای مراتب مختلفه از نظر شدت

و ضعف از نظر تجرد و از نظر غیرتجرد هست، این موجب می‌شود که به صور مختلفه عینیه دربیاید آن صور مختلفه عینیه با حفظ ماهیت دارای وجودات متفاوت است.

تلمیذ: آیا ماهیت از وجود ذهنی انتزاع می‌شود؟

استاد: نه، ببینید از صور ذهنی انتزاع نمی‌کنیم شما از همان وجود خارجی یک صورت مثالی آن صورت مثالی را کشف می‌کنید، به آن کشفی که شما کردید حالا من یک مثالی بزنم که آن مثال یک مقدار مساله را نزدیکتر بکند فرض کنید یک شخصی در یک مجلسی یک صحبتی را که می‌کند و یک حرفی را که می‌زند شما می‌بینید به تعداد افرادی که در آن مجلس هستند برداشت‌های مختلفی شده است این برداشت‌های مختلف ناشی از چیست؟ این ناشی از علل مختلفی است که در اینجا نقش داشته است یکی از آن علل کیفیت ارتباط مستمع با متکلم است، ممکن است یک مستمعی کنار دست متکلم نشسته باشد این بهتر حرف را بشنود تا یک مستمعی که

فرض کنید آن گوشه نشسته است، آن کیفیت به اصطلاح یک استماع، دیگر عبارت است از میزان حواس و آن هوشی که مستمع آن هوش را به متکلم می‌دهد یک کسی کاملاً دقیق دارد به زبان متکلم نگاه می‌کند و از حرکات چشم و ابرو مطلب درمی‌آورد.

- مرحوم آقا می‌گفتند که ما وقتی که پیش بزرگان می‌نشستیم نه از صحبت آنها بلکه از حرکات چشم آنها مطلب را می‌فهمیدیم یکی می‌نشاند هینطوری به در و دیوار نگاه می‌کند انگار این که اینجا نشسته است مشهدی حسن دوع فروش است این مثلا کی است ... عین عربها می‌آمدند یا رسول‌الله حدثی!!!

انگار پسرخاله‌اش است حدثی، قصه بگو برایمان نمی‌دانم از این قصه‌ها و لنگش را دراز می‌کرد عین الاغ، همین طوری به پیغمبر می‌گفت بیا مشت و مال بده، خوب حالا اگر پیغمبر یک حرفی بزند و در یک محفلی صحبتی بکند، اینها چه می‌فهمند چقدر ادراک می‌کنند؟ پس اینها مسائل، مسائل خارجی است یک مقداری از مسائل برگشتش به میزان اطلاع خود شخص است، خود شخص با اطلاعی که از

متکلم و از جریانات دارد، آن اطلاعاتش در کیفیت  
تحصیل مطلب کمک می‌کند اینها من حیث  
المجموع مسائلی است که برای فرد حاصل می‌شود  
و هر شخصی به مقتضای ارتباطش مطالب را به  
نحوی ادراک می‌کند، در این مساله ما در زمان  
گذشته، خودمان می‌دیدیم که وقتی که بعضی‌ها یک  
مطلبی را می‌گفتند دقیقا برداشتی که من می‌کردم  
صدوهشتاد درجه با بقیه فرق می‌کرد، دقیقا  
صدوهشتاد درجه با برداشتی که می‌دیدیم بعضی‌ها  
می‌کردند تفاوت داشت و الان آن برداشت دارد  
ترویج می‌شود، دیگر ببینید چه خواهد شد؟ برداشت  
صدوهشتاد درجه‌ای که من داشتم و من یقین به  
صحت برداشت خودم دارم، دیگر یقین را که انسان  
نمی‌تواند انکار کند. الان شما می‌بینید برخلافش  
دارد برداشت می‌شود و دارد ترویج می‌شود. پس  
هرکسی یک نوع برداشتی دارد و یک نوع برای  
خودش از صحبتی که شده صورت مثالی ذهنی  
کشف می‌کند یعنی می‌گوید این شخص که الان دارد  
در اینجا صحبت می‌کند منظور ایشان از آن مطالب



این است، در حالیکه هیچ ارتباطی ندارد صحبتی است که از متکلم خارج شده و این مساله ای که قائل به او است نه ارتباطی من با ایشان دارم و نه ارتباطی با صحبت ایشان دارم فقط یک ارتباطی از نظر صوتی و برداشت علمی که همان علم معلوم بالذات است، از مطالب ایشان برای من حاصل می شود که به آن می گوئیم صورت مثالی، کشف آن صورت مثالی از کجاست؟ از همین ارتباط است، این ارتباط باضافه آن منظویات در ذهن و آن محفوظاتی که در ذهن است ضمیمه آنها می شود و یک صورت مثالی برای من حاصل می شود و یک صورت مثالی مختلف برای شما پیدا می شود حال بین این صورت مثالی و آن صورت مثالی این اختلاف از کجا آمده است در حالی که هر دو کشف یک صورت مثالی کرده، من روی صورت مثالی خودم قسم می خورم شما هم قسم می خوری در حالی که هر دو با همدیگر مختلف است، این به خاطر چیست؟ این به جهت کیفیت انطباق صورت مثالی ذهنی شما با آن صورت مثالی خارجی است، صورت مثالی خارجی دوتا که نیست

بلکه یک واحد است نه دو خواهد شد و نه سه، عمده این است که ما بتوانیم هرچه دقیق تر و هرچه عمیق تر و هرچه ظریف تر به آن صورت مثالی اطلاع پیدا کنیم و آن صورت مثالی را کشف کنیم این مساله مهم است حالا آن صورت مثالی که برای ما پیدا شده می گوئیم پس منظور ایشان این بوده، حالا آن چه در ذهن ما است آیا واقعا صورت مثالی خارجی است؟ این را نمی دانیم، بله آن عبارت است از معلوم بالذاتی که ما را با آن صورت مثالی خارجی ربط می دهد فقط ربط می دهد کار دیگر انجام نمی دهد لذا فردا می بینیم ایشان می گوید من کی این حرف را زدم؟ اصلا کی منظورم این بود؟! می رویم دوباره نوار را برمی داریم، دوباره گوش می دهیم می بینیم عجب این صحبت را اصلا اشتباه فهمیدیم این صحبت را عوضی ما شنیدیم این صحبت را روی ذهنیت خودمان آمدیم حمل کردیم خوب این در اینجا این نکته برای انسان اینجا واضح می شود که انسان اولاً بلاول باید در کشف صورت مثالی خارجی دقت کند. اینکه این همه می گویند وقتی که روایت

می خوانیم، وقتی که می گوید قال الصادق و قال  
الباقر علیهما السلام به این ور و آن ور نگاه نکن، به  
این که حسن و حسین چه گفت نگاه نکن، به کلام  
فلان آقا و فلان آقا نگاه نکن، به اینکه کی چطوری  
تفسیر کرده نگاه نکن، فقط نگاه کن به اینکه از امام  
صادق چه فرموده؟

فقط همین، این بخاطر همین است که این  
نگاه کردن به زید و عمر و بکر و خالد دیگر  
نمی گذارد تو، قال الصادق را بفهمی، قال الصادق  
تراشیده زید را می فهمی و او را صورت مثالی این  
روایت قرار می دهی دیگر این اگر نگاه کند به اینکه  
مشهدی حسن و بقال و عطار باشی آن آمده قال الباقر  
را معنا کرده، ذهنت از اول پر می شود از این روایتی  
که امام باقر علیه السلام فرموده و نمی گذارد آن  
صورت مثالی روایت، دقیق در ذهنت جا بگیرد، قبل  
از اینکه این روایت را بخوانی می بینی اه آقای فلان،  
یک شخصی، آمده این را اینجوری معنا کرده، آهان  
تا این را شما مطالعه کردید یک صورت مثالی از این  
تفسیر و از این توضیح در ذهن شما می آید آن وقت،

وقتی که دارید این روایت را بدون تفسیر نگاه می‌کنید می‌بینید که دارد لنگ می‌زند، این نفس تمایل به آن معنا و توضیح فلان آقا دارد.

اصلاً فلان آقای عالم عوضی و شکمی آمده معنا کرده و روی نفهمی خودش و روی بی‌سوادی خودش و روی نعوذبالله غرض خودش آمده شما را با خود برده است، چرا قبل از اینکه فقط این روایت را نگاه کنی و قبل از این ببینی که امام علیه‌السلام چه گفته رفتی ببینی دیگری چه گفته، اگر حرفی گفته دیگر به من ارتباط ندارد، بلکه امام مطالب مختلفی می‌فرماید در جاهای مختلف صحبتهای مختلفی و عبارات مختلف می‌آورد، این را قبول داریم همه را می‌گذاریم در کنار هم و یک مطلب را نمی‌گیریم چرا که ناسخ دارد و منسوخ دارد، عام و خاص دارد، مقید و مطلق دارد همه اینها را در کنار هم قرار می‌دهیم بدون اینکه آقای فلان چه گفته، بدون اینکه در این روایت چه تفسیری شده،، وقتی که ما از مجموع روایات امام علیه‌السلام و قرائن و شواهدی که در زمان صدور روایت بر این کلام حاکم بود یک

مساله را بدست آوردیم و اینجوری باید اجتهاد کرد و استنباطات را بدست آورد. وقتی که مطلب را بدست آوردیم حالا عیب ندارد می خواهی ببینی مثلا شیخ طوسی چه فرموده؟ اشکال ندارد، شیخ صدوق در اینجا نظرش چه بوده؟ ایراد ندارد شما نظر بزرگان و علما را در اینجا ببینید ولی اینجا دیگر صورت ذهنی شما با صورت مثالی خارجی روایت پر شد و آن صورت مثالی در کلام امام صادق علیه السلام آمد قلب شما را گرفت و آمد توی مشتش گرفت حالا با این مشت پر به جنگ هرکی می خواهی بروی؟ شیخ انصاری گفته برای خودش گفته، نمی دانم شیخ صدوق گفته برای خودش گفته اشتباه فهمیده چه اشکال دارد اینها که معصوم نیستند، بزرگ هستند، از بزرگان هستند، امام به اینها ثواب می دهد، اجر می دهد، ما هم خیلی امید به شفاعتشان داریم ولی در اینجا اشتباه فرمودند، صریحا می گوئیم اشتباه کردند شوخی هم نداریم و یا هرکسی از شیخ صدوق الی زماننا هذا، بعد از این حتی خود حقیر فقیر، اگر هر بیانی از بنده دیدید،

نگوید درست است! به همین دلیلی که خودت آوردی و با همین منطقی که خودت بیان کردی، ما کاری نداریم، ما نگاه می‌کنیم ببینیم بزرگان چه فرمودند ائمه چه فرمودند ما دنبال آن می‌رویم یا این مطلب مطابق است یا مطابق نیست پس آن صورت مثالی صورت مثالی خارجی است همان‌طور که عرض کردیم صورت مثالی ذهنی، برداشت است یعنی یک ارتباطی بین نفس و خارج برقرار می‌شود آنی که در لفظ پیدا می‌شود ما اسمش را می‌گذاریم صورت مثالی آن وقت حالا ما می‌آییم آن را بر همه منطبق می‌کنیم زید و عمر و بکر و خالد و اینها، در حالتی که ما باید ببینیم که آن برداشت چه میزان به آن حقیقت و به آن واقع نزدیک بوده است،

یک روایتی بود ما راجع به یک قضیه‌ای می‌خواندیم آن قضیه قیام زید و یحیی و اینها از روایاتی که ائمه دارند در اینجا روایات، روایات قابل تأویلی نیست هرچه ما می‌خواندیم، هم از امام باقر علیه‌السلام است هم از امام صادق علیه‌السلام روایاتی که دارد ﴿لَمْ يَقُمْ وَلَا يَقُومُ مَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ الْاِ

كانت قیامه کفرخِ خرج ولا یزید الا زاد فی تألمنا ﴿﴾  
 یا به این عبارت فی همنا و غمنا و می بینیم که این  
 روایت صریح است صریح دارد زید را نهی می کند  
 صریح دارد، یحیی را نهی می کند. امام صادق علیه  
 السلام به آن هارون که در جریان ملاقاتش با یحیی  
 دارد که حضرت می فرمایند درست استدلال کردی و  
 او را از هر راهی بستی خوب این روایت، روایات  
 هم روایتهای صحیح السند معتبر و موثق و شکی هم  
 در آن نیست بعد می آئیم می گوئیم چه؟ این روایتها  
 مربوط به مهدویت است کجایش مهدویت است؟!  
 آخر زید که ادعای مهدویت نمی کرد، کجای این  
 روایت مهدویت است، یحیی که ادعای روایت  
 نمی کرد اصلا این زید بود مهدی نبود و آن اسمش  
 یحیی بود روایت در مورد یحیی آمده است در مورد  
 زید آمده است، حالا محمد و ابراهیم فرزندان  
 عبدالله محض آن ادعای مهدویت می کرد و آن  
 می گفت من امام زمان هستم. یک آقای را همین  
 چند روز پیش دیدیم، از اقوام ما هم بود صحبت  
 می کرد و این داشت استدلال می کرد بر اینکه محمد

و ابراهیم فرزندان امام هستند - شب تولد امام حسن بود ماه رمضان - ایشان صحبت می کرد آدم خوبی هم هست بنده خدا منتهی خوب ببینید آدم نمی شود هر چیزی را روی منافع خودش بگوید، می گفت اینها آمدند و عاشورا را زنده نگه داشتند این فرزندان امام حسن عاشورا را زنده نگه داشتند و نگذاشتند این عاشورا از اذهان مردم پاک بشود و مورد نسیان قرار بگیرد!! با زندانی کردن امام صادق در طویله زندان مدینه عاشورا را زنده نگه داشتند؟! همین محمد و عبدالله فرزندان امام حسن نوادگان امام حسن، امام صادق را در طویله زندان مدینه زندانی کردند و تهدید کردند، بروید ببینید تهدید کردند که اگر تا فردا صبح شما تسلیم ما نشوید و بیعت نکنید شما را در میدان مدینه گردن می زنیم که اگر فردا صبح منصور دوانقی نمی آمد و مسلط بر مدینه نمی شد، امام صادق را کشته بودند این نوادگان امام حسن اینجوری عاشورا را زنده نگه داشتند خوب یعنی چه که انسان هر چه از دهنش درمی آید بگوید؟ آقا جنایت کردند این شوخی ندارد هر کی می خواهد



باشد مگر امام باقر را همین نوة امام حسن نکشت؟ از طرف هشام بن عبدالملک سم داد کشت! مگر برادرزاده موسی بن جعفر، محمد بن اسماعیل، موسی بن جعفر را نکشت؟ عمویش بود برادرزاده امام علیه السلام امام زمان وقت خویش را کشت! تمام شد دیگر، حالا هی بیایید بیچانیم نه یک محمد دیگری بوده وبه قول حاج عباس قمی نباید این حرفها را برای مردم نباید زد! چرا نباید زد؟ اینقدر پرونده بنی الحسن سیاه است که اصلا آدم شرمش می آید یک همچین حرفهای را بزند پس چطوری باید مردم را آگاه کرد؟ چطوری مردم را در دینشان باید وارد کرد این را نگو، آن را نگو، پس چه را بگو؟ یک دین تراشیده، زرق و برق پیدا کرده، بر طبق دلخواه و بر طبق منویات آن را بیائیم بگویم، این درست است؟ و این دین، دین پیغمبر است؟ یا نه باید گفت از امام باقر علیه السلام روایت داریم صحیح السند، و از امام صادق روایت داریم صحیح السند نسبت به قیامهائی که شده و امام اظهار نظر کردند و هیچ ارتباط هم به مهدویت نداشته این

یک مطلب است و مطلب دیگر اقامه عدل است، اقامه به امر به معروف است، اقامه به نهی از منکر است آن هم به جای خود.

حال شخص باید بیاید با توجه به این روایات مختلف و به مرتکبات مختلف و مسیر خودش را پیدا کند، چرا ما باید دروغ بگوئیم که منظور امام صادق مهدویت است! این دروغ را چرا به حضرت صادق نسبت می دهیم؟ حضرت راجع به زید حرف زدند راجع به مهدی حرف نزدند، حضرت که راجع به محمد عبدالله حرف نزد بلکه روایت مربوط به یحیی است و روایت مربوط به زید است و هیچکدام از آنها ادعای مهدویت هم نکردند چرا ما می آئیم دروغ به امام علیه السلام نسبت می دهیم؟ بله راجع به محمد که آمد قیام کرد و آن ادعای مهدویت بود و ادعای امام زمان می کرد و افراد را جمع می کرد راجع به او قبول داریم درست است هرچیزی در جای خودش. اینجاست که خلاصه وظیفه خیلی مشکل است خیلی مساله، مساله مشکلی است ممکن شخص بگوید بله ما این روایات را می دانیم در

تعارض با روایات دیگر و با ادله دیگر که قیام به معروف را واجب می‌داند در هر شرایطی این روایات را می‌آئیم تخصیص می‌زنیم یا حمل می‌کنیم بر آن زمان و بر آن شرایط، آن مطلب دیگری است که هر شخصی می‌تواند بین و بین الله نه اینکه خودش را گول بزند، نخیر بین و بین الله بیاید در مقام تقید و در مقام تخصّص و تخصیص آن بیاید و راجع به روایات در تقارن با همدیگر و در تعارض با همدیگر نظر بدهد اما اینکه روایتی را که حضرت راجع به یک قضیه گفتند بگوییم نه راجع به یک قضیه دیگر است، این تهمت است! این را نمی‌شود اینطور گفت این غلط است مجتهد این کار را نباید بکند باید بگوییم بله منظور امام علیه‌السلام زید بوده و یحیی بوده اما فرض کنید در آن شرائط خاص به نظر حضرت فرض کنید که قیام صلاح نبوده و شاید بعداً شرایط اگر جور دیگری باشد دیگر قیام مانعی نداشته باشد حمل بر آن شرایط خاص کند نه اینکه حمل بر مهدویت بکنیم. علی کل حال خلاصه ما مسئول هستیم و امام صادق از ما روز قیامت سؤال

می‌کند که مطالبی که از ما بدست شما رسید با این مطالب چه کردید؟

تلمیذ: به چه دلیل روایات را بر این حمل می‌کنند؟

استاد: از خودشان پرسید، عرض کردم چون محمد آن ادعای مهدویت کرده پس بنابراین هرچه در این زمینه آمده این محمول بر آن قیام مهدویت است در حالی که در روایت لم یقم و لم یقوموا منّا اهل البیت این عبارت شدید با این حدّث الا زاد فی مکروهنا درد ما را

بیشتر می‌کند. ولی ما تصورمان این است که خدا تمام مقدرات عالم را به ما تنفیذ کرده لذا می‌آئیم و دخل و تصرف می‌کنیم و هرچه می‌خواهیم برای خودمان معنا می‌کنیم هرچور توجیه می‌کنیم. به قضیه امام حسین که می‌رسیم بله کارش درست بوده ولی به امام حسن که می‌رسیم اصلاً راجع به آن حرف نزنیم! چرا حرف نزنیم؟ اگر امام است خوب هردو امامند او که برتر از او نیست تازه برادر بزرگتر هم هستند اگر به سن است خوب این سنش بیشتر

است، می گویند نه او صلحش هم سیاست بود  
می گوئیم خیلی خوب قبول داریم اصلا صلحش هم  
سیاست، وهم جنگش.

حالا گاهی اوقات وقتی قرار است اسامی  
عوض بشود گفت آقا با سکوت کمر آمریکا را  
شکستیم، گفتم ای کاش از اول می شکستی اگر قرار  
است با سکوت کمر بشکنید در آن قضیه حج مکه  
وقتی زدند آن بندگان خدا را کشتند و مردم را قصابی  
کردند مرحوم آقا رفته بودند وقتی آمدند به ما گفتند  
قصابی کردند بعد دیگر چندسال راه بسته شد و  
اولین سالی که راه باز شد همان سالی بود که ما رفتیم  
و ما اخوی و دوسه نفر دیگر رفتیم آنها هم آماده  
بودند ما که هنوز توی خیمه ها نشسته بودیم البته  
غیر از ما همه هم نشسته بودند فقط یک ده یا بیست  
نفر رفته بودند بالاخره آدم نمی تواند عقلش را دست  
هر کسی بسپارد، دنیا حساب و کتاب دارد، بعد اینها  
رفته بودند و آنها هم مجهز، مجهز که اگر صدایتان  
دریاید، تهدید کرده بودند شوخی نداریم و اینها هم  
هیچ نگفتند بعد آنوقت مطرح شد که ما با سکوت

پدر همه دنیا و آمریکا و انگلیس را در آوردیم، گفتیم خوب خدا خیرتان بدهد چقدر خوب است همیشه با همین سکوت کمرها را بشکنید و قطعه قطعه کنید اگر از اول همینطور بود این مسائل هم نبود. خودمان می‌آئیم می‌بریم و می‌دوزیم هرکاری بخواهیم می‌کنیم روایات را هم اینطوری تعبیر می‌کنیم وقتی صلح امام حسن می‌شود، بسیار خوب این هم مبارزه منفی است! آقا جان، امام حسن با آن شرایط نتوانست، رودربایستی هم نداریم، همه فرار کردند، همه فرار کردند و در رفتند و لشکر متلاشی شد و امام حسن نتوانست همانطوری که امیرالمؤمنین نتوانست، امیرالمؤمنین چرا قبول کرد و از جنگ صفین را برگشت؟ به چه دلیل شرعی معاویه را رها کرد؟ فرستاد دنبال مالک اشتر اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی برگرد خوب اگر ما بودیم چه می‌گفتیم؟ خوب علی هم کشته بشود چه عیبی دارد معاویه کشته بشود علی هم در راه خدا شهید شود، شهادت است دیگر اصلاً نباید حضرت به مالک بگوید برگرد، مالک باید بگوید خوب تو هم بمیر فقط ما

بمیریم! حالا حضرت بگوید برنگرد بگذار من را  
بکشند، حضرت می‌خواهد این را بگوید آقا این  
مردم علی را نمی‌خواهند، بگوید امام حسن  
می‌خواهد این را بگوید این مردم مرا نمی‌خواهند اگر  
مرا می‌خواستند فرار نمی‌کردند حالا من جانم را  
فدای چه بکنم؟ فدای مردمی که شب با من بیعت  
کردند و صبح در رفتند فدای اینها می‌خواهم بکنم!  
در قضیه امام حسین اصلا اصل دین داشت می‌رفت  
بالا اصل قضیه یعنی آبروریزی که داشت می‌شد  
دیگر ظاهر به جایی رسیده بود که در ظاهر آمده  
بودند خراب کرده بودند آنجا خوب حضرت  
سیدالشهدا مساله‌اش فرق می‌کرد ولی اگر امام حسن  
شهید می‌شد آب از آب تکان نمی‌خورد صاف امام  
حسن را می‌کشتند معاویه هم می‌آمد و خطبه  
می‌خواند می‌گفت ما با ایشان هیچ کاری نداریم یک  
تشییع جنازه مفصلی هم برای امام حسن می‌گفت و  
یک مجلس منبری و ختمی هم می‌گرفت شروع  
می‌کرد این حسن بن علی نوه رسول خدا و گریه هم  
می‌کردند و خودش هم گریه می‌کرد، معاویه از این

کارها بلد بود از من و شما بیشتر بلد بود یک مجلس ختمی می گرفت و گریه می کرد و مثل باران برای چه از بین بردند؟ و آن عایشه که دشمن شماره یک عثمان بود که می گفت اقتلوه فقد کفر، آن بعد از کشتن عثمان راه افتاد به خون خواهی و امیرالمؤمنین را قاتل معرفی کرد اینها اینطوری بودند. - البته الان که ام المومنین شده و رضی الله عنها دیگر خیلی عالی شده مثل اینکه همه چیز دارد حل می شود - می آمد این کار را می کرد و بعد هم می گفت آقا جان نماز بخوانیم برایتان قاضی می گذارم برایتان امام جماعت می گذارم، برایتان مساله گو می گذارم، حجتان را هم بروید، همه کارتتان را بکنید هر چه هم معاویه گفت بکنید ما می خواستیم به ریاست برسیم، - لتأمر علیکم - و رسیدیم، معاویه خیلی مکار بود. لذا امام حسن چاره‌ای نداشت، می گویند: نخیر امام حسن صلحش هم سیاست بود و یک نوع جنگ بود یک نوع مبارزه درونی بود وقتی نمی‌تواند بفهمد و هزم کند، اصلا امام انگار نباید بنشیند این یک چیزی است امام نباید بنشیند خدا به امام تکلیف



کرده که همیشه بایستد اگر دو دقیقه بنشیند می گوید بلند شو چرا خوابیدی؟ راه برو، بدو! یک طرز فکر این است که امام نباید بنشیند، آقا اصلاً می خواهم یک ساعت بنشینم یک چای بخورم کیف کنم، نخیر این ساعت را هم باید بدوی جداً یک طرز فکری است که هنوز در خیلی ها هست. اصلاً چه مصیبتی است این امام حسن دارد که هزار و چهارصد سال گذشته هر که منبر می رود باید از امام حسن دفاع کند که این صلحش چه بوده است؟ یکی نمی آید بگوید صلح و جنگ بدست امام است اصلاً به ما ارتباط ندارد تمام شد. همه اش باید یک جوری توجیه کرد، این امام حسن انگار یک گناهی کرده هزار و چهارصد سال هی ما می آئیم می گوئیم بخاطر این صلح کرد و بخاطر آن صلح کرد آقا اصلاً نمی خواهم بجنگم چه می گوئید؟ تو امامی یا من؟ اصلاً این مظلومیت است ولی امام حسین اسمش که می آید وسط، شانس آورده یعنی هرچی به سرش آمد دیگر لازم نیست کسی دفاع کند.

و بخاطر همین مظلومیت است که ظهورش

در میان مردم به نحوی است که اگر می آمد خود مردم  
اعتراض می کردند. یکی از آقایان می گفت اتفاقا  
الان در قم است می گفت من نجف که بودم در  
مجلسی فردی از ایران آمده بود در آنجا و در آن  
مجلسی که علما و اینها بودند اصلا اعتراض می کرد  
و می گفت من در این کار امام حسن اشکال دارم  
صریحا می گفت، می گفت ایشان حق نداشتند با  
معاویه صلح کنند، با این جسارت صحبت می کرد  
می گفت این جریان بود تا اینکه جریان آقای حکیم  
پیش آمد - حالا خدا خواست متنبه اش کند - در زمان  
عبدالسلام عارف که جریان آقای حکیم پیش آمد  
آقای حکیم در یک وضعیتی قرار گرفته بود از نظر،  
تبلیغات حزب بعث و از نظر سیطره بر افکار عمومی  
و از نظر بروز و ظهور بعضی از مواضع منفی که مورد  
من حیث المجموع قبول مردم نبود وضعیتی پیش  
آمد که اگر آقای حکیم را می کشتند آب از آب تکان  
نمی خورد هیچ قضیه ای اتفاق نمی افتد می گفت  
رفتیم پیش آقای حکیم، گفتیم شما چرا راجع به آقای  
عبدالسلام اقدام نمی کنید؟ ایشان گفتند اگر الان

انجام بدهم به صلاح است؟ خودشان گفتند که آقا دست نزنید الان هیچ فایده‌ای ندارد غیر از اینکه یک سیدی کشته می‌شود و دیگر هیچ، بعد هم یعنی جریانات و تبلیغات و اذهان افراد به نحوی بود و آنچنان آماده شده بود برای اینکه آقای حکیم را بکشند و بروند پی کارش. می‌گفت آنجا همان شخصی که به امام حسن گیر می‌داد، آمد توبه کرد آن شب گفت الان فهمیدم که چرا امام حسن هم صلح کردند، آن وقت خدا می‌خواست این را متوجه بکند این هم در یک همچین شرایطی قرار گرفته بود واقعا اگر معاویه امام حسن را می‌کشت هیچ اتفاقی نمی‌افتاد حالا مردم یک مقدار گریه می‌کردند و تمام می‌شد. در جلد سوم احتمالا توضیح می‌دهم و قضیه می‌رسد که خیلی فرق است. مشکل ما این است که ما احکام شرع را جدای از احاطه و استیلاء ولایت پذیرفتیم یعنی در مساله شرع دو چیز در اینجا مورد توجه باید قرار بگیرد یکی مساله ولایت، ولایت امام علیه‌السلام که ولایت معصوم است که ﴿ما نودی بشیء مثل ما نودی بالولایه﴾ این یک مساله، مساله

دیگر احکام ظاهری است صلاه و صوم و زکات و حج و امر به معروف و نهی از منکر و سایر مسائل اینها احکام ظاهر، ما آمدیم احکام ظاهر را گرفتیم و ولایت را در جنب آن به عنوان یک نحوه فقط تعلق و ربط قبول کردیم نه بیشتر و در اینجا گیر افتادیم یعنی فرق بین خود و بین اهل تسنن را ما در این می دانیم در حالیکه اهل تسنن همین احکام را دارند آنها هم امر به معروف دارند آن هم نهی از منکر دارند حالا اهل تسنن سازمانهای امر به معروف و نهی از منکر ندارند؟ این طرف و آن طرف دارند دیگر، مامورین نهی از منکر دارند امر به معروف دارند حج هم دارند خوب البته بعضی از مسائل را با هم اختلاف داریم فرض کنید ما رمی جمرات را بعد از زوال انجام می دهیم و اهل تسنن صبح تا ظهر انجام می دهند حالا خوب آنها انجام می دهند ساعتش با ما فرق می کند تفاوتی که ندارد ساعتش فرق می کند آنها هم نمازشان روبه قبله است ما هم نمازمان روبه قبله است حالا ما دست را روی پا می گذاریم و آنها دست را روی شکمشان می گذارند بالاخره همه چیز

آنها شکمشان است این را عمر در آورد. از نظر احکام ظاهر فرق چندانی ندارد منتهی آنها مساله ولایت را اصلا قبول ندارند و می گویند این یک چیزهایی است که شیعه در آورده است ما ولایت نداریم و فقط حاکم داریم خلیفه بعد از رسول خدا این خلفای راشدین است و بعد از آنها هم این خلفا بودند و الان هم که حاکمشان همان امیر و متولی است ولی ما نه، ما فقط تنها هنرمان این بود که آمدیم یک امام زمان را در کنار این قرار دادیم یک امام زمانی که هیچ کار هم از او بر نمی آید رفته در یک جایی که اصلا نه از او خبری هست این فقط اعتقاد و عقد قلبی، فقط عقد قلبی برای اینکه این امام، امام دوازدهم است و موجود است و بعد هم ظهور پیدا می کند به همین مقدار مصحح اعمال و احکام ظاهری است و نه بیشتر آنوقت در اینجا گیر می کنیم یعنی وقتی که ما ولایت را متصرف در امور خود ندانیم و او را صاحب اختیار ندانیم و او را ولی و صاحب اراده خود و اقرب الینا من جبل الوریث ندانیم آن وقت در اینجا گیر می کنیم شروع می کنیم طبق احکام ظاهری

و طبق مدرکات خودمان می‌رویم امام زمان را هم در اینها در کنار مساله قرار می‌دهیم و هست و دارد ما را هم می‌بیند و دارد زندگی خودش را می‌کند و ما هم داریم زندگی خودمان را می‌کنیم.

ولی اگر آمدیم گفتیم این احکام ظاهر باید در زیر ولایت و تصرف امام باشد که هست که آن احکام ظاهری ممضی است که در تحت تصرف امام باشد و از آنجا به ما القا بشود صلّوا اذا أمرتکم باشد وقتی امام زمان بگوید أمرتکم صلّوا اذا لأمرکم لا تصلّوا اذا أمرتکم صوموا و اذا لا نأمرکم لا تصوموا و امثال ذلک اگر باشد آن موقع شریعت، شریعت خواهد بود و آن زمان که این احکام سر جایش هست ولی این احکام در تحت ولایت امام باید شکل بگیرد این می‌شود ما نودی بشی مثل ما نودی بالولایه نه اینکه قبول دارد فرض کنید که امام زمان هست خوب با اهل تسنن چه فرقی داریم؟ آنها می‌گویند نداریم ما می‌گوئیم داریم از نظر اعتقاد بین ما و آنها فرقی نیست آنها می‌گویند امام زمان وجود ندارد بلکه اهل تسنن اعتقاد دارند که در زمان ظهور آن مهدی

موعود متوالد می شود در ظهور حضرت آنها هم قبول دارند منتهی ما می گوئیم بوده و هست در یک چنین سنی هست و در یک وضعیتی است و در دنیا هم رفت و آمد می کند منتهی ما خبر نداریم ممکن است در همین مدرسه هم باشد منتهی ما اطلاع نداریم از نقطه نظر عملی بین ما و بین آنها چه فرقی هست؟ هیچ فرقی نیست. ما کجایمان به امام زمان متصل شد؟ ماکی به امام زمان متصل شدیم تا دستور بگیریم؟ این اشکال اینجاست در یک همچنین طرز تفکری آن وقت دیگر خود این احکام ظاهر خودشان موضوعیت پیدا می کنند در قبال ولایت موضوعیت پیدا می کنند لذا دیگر سرخود هرچه بخواهیم انجام می دهیم امام زمان غائب است، ولی اگر نه آمدیم و خود را در تحت ولایت قرار دادیم آن هم می داند چکار کند آن هم می داند چطوری تصرف کند آن امام است مثل من که نیست آن هم می داند چطوری تصرف کند آن هم می داند چطوری القاء مفاهیم و معانی و فتح طرق و سدّ ابواب کند از یک طرف راهها را باز کند از یک طرف بعضی از

راهها را ببندد از یک طرف چه معنایی را القا کند. لذا  
از نقطه نظر ظاهر ما خیلی با سنی‌ها فرقی و تفاوتی  
نداریم.